



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ (۱) دانا را  
بریز خونِ دل آن خونیانِ صہبا (۲) را

ربوده‌اند کلاه (۳) هزار خسرو (۴) را  
قبایِ لعل (۵) ببخشیده چہرہ ما را

به گاہِ جلوہ چو طاووس، عقل‌ها بُردہ  
گشادہ چون دلِ عشاق، پُر رِنا را

ز عکس شان فلک سبز رنگ، لعل شود  
قیاس کن کہ چگونه کنند دل‌ها را؟

درآورند به رقص و طرب به یک جُرعه  
هزار پیرِ ضعیفِ بمانده بر جا را

چه جای پیر که آبِ حیاتِ خلاقاند  
که جان دهند به یک غمزه، جمله اشیا را

شکرفروشِ چنین چُست هیچ کس دیده‌ست؟  
سخن‌شناس کند طوطیِ شگرخا را

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف  
چنین رفیقِ بیاید طریقِ بالا (۶) را

صلا زدند همه عاشقانِ طالب را  
روان شوید به میدانِ پیِ تماشا را

اگر خزینۀ قارون به ما فرو ریزند  
ز مغزِ ما نتوانند بُرد سودا را

بیار ساقیِ باقی که جانِ جان‌هایی  
بریز بر سرِ سودا شرابِ حمرا (۷) را

دلی که پند نگیرد ز هیچ دلداری  
بر او گمار دمی آن شرابِ گیرا (۸) را

زهی شراب که عشقش به دستِ خود پخته‌ست  
زهی گهر که نبوده‌ست هیچ دریا را

ز دستِ زُهره (۹) به مریخ (۱۰) اگر رسد جامش  
رها کند به یکی جرعه، خشم و صفرا را

تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم  
ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟

ولیک غیرتِ لالاست (۱۱) حاضر و ناظر  
هزار عاشق کُشتی، برایِ لالا را

به نفیِ لا، لا گوید به هر دمی لالا  
بزن تو گردنِ لا را، بیار الا را

بده به لالا جامی، از آنکه میدانی  
که علم و عقل رباید هزار دانا را

و یا به غمزه شوخت (۱۲) به سوی او بنگر  
که غمزه تو حیاتیست ثانیِ احیا را

به آبِ ده تو غبارِ غم و کدورت را  
به خواب درکن آن جنگ را و غوغا را

خدایِ عشق فرستاد تا درو پیچیم  
که نیست لایقِ پیچش (۱۳) ملک تعالی را

بماند نیم غزل در دهان و ناگفته  
ولی دریغ که گم کرده‌ام سر و پا را

برآ، بتاب بر افلاک شمسِ تبریزی  
به مغزِ نغزِ بیارای برجِ جوزا (۱۴) را

- (۱) جنیان: جمعِ جنّی، و جنّی به معنی منسوب به جنّ، دیو زده و پری است.
  - (۲) صَهبَا: میِ سرخ
  - (۳) ربودن کلاه از سر: کنایه از غالب آمدن
  - (۴) خسرو: پادشاه
  - (۵) قبایِ لعل: جامه و ردای سرخ و قیمتی
  - (۶) طریقِ بالا: راه و منازل سلوک به سوی حق تعالی
  - (۷) حمرا: سرخ
  - (۸) گیرا: مؤثّر، گیرنده هوش و توانایی
  - (۹) زهره یا ناهید: نزد احکامیان زهره سعد اصغر و مشتری سعد اکبر است.
  - (۱۰) مریخ یا بهرام: منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.
  - (۱۱) لالا: لَیْلَه، مرّبی کودک
  - (۱۲) شوخ: زیبا
  - (۱۳) پیچیدن: در آغوش کشیدن، آویختن
  - (۱۴) برجِ جوزا: ستارهٔ دو پیکر
-

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را  
بریز خونِ دل آن خونیانِ صہبا را

ربودہ اند کلاہِ ہزار خسرو را  
قبایِ لعلِ ببخشیدہ چہرہٴ ما را

بہ گاہِ جلوہ چو طاووس، عقلہا بُردہ  
گشادہ چون دلِ عشاق، پُرِّ رعنا را

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۶

در عشقِ سلیمانی من ہمدمِ مرغانم  
ہم عشقِ پری دارم، ہم مردِ پری خوانم (۱۵)

هر کس که پریخوتر، در شیشه کنم زودتر  
برخوانم افسونش، حُرَّاقَه (۱۶) بجنبانم

زین واقعه مدهوشم، باهوشم و بی‌هوشم  
هم ناطق و خاموشم، هم لوحِ خموشانم

(۱۵) پریخوان: افسونگر

(۱۶) حُرَّاقَه: پنبه و پارچهٔ کهنه که جرقهٔ آتش از چخماق بدان می‌گرفتند.  
پارچه‌ای آتشین بوده که معرکه‌گیران برای جلب تماشاگران به کار می‌بردند.

---

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲**

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷۹

ای سلیمان در میانِ زاغ و باز  
جِلمِ (۱۷) حق شو، با همهٔ مرغان بساز

(۱۷) جِلم: فضاگشایی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴

مَحْرَمِ این هوش جز بی‌هوش نیست  
مَر، زبان را مشتری جز گوش نیست

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۰

جسمها چون کوزه‌های بسته سر  
تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نگر



کوزهٔ آن تن پُر از آبِ حیات  
کوزهٔ این تن پُر از زهرِ مَمات (۱۸)

گر به مَظروفش (۱۹) نظر داری، شهی  
ور به ظرفش بنگری تو گمرهی

(۱۸) مَمات: مرگ

(۱۹) مَظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شَرع بَهرِ دَفَعِ شَرِّ رایی زَنَد (۲۰)  
دیو را در شیشَهٔ حُجَّتِ کُند

(۲۰) رای زدن: تدبیر اندیشیدن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۰

که ترازویِ حق است و کیله‌اش (۲۱)  
مخلص (۲۲) است از مکرِ دیو و حيله‌اش

هست او مقرّاض (۲۳) اَحقاد (۲۴) و جدال  
قاطعِ جنگِ دو خصم و قیل و قال

دیو در شیشه کند افسونِ او  
فتنها ساکن کند قانونِ او

چون ترازو دید خصمِ پُر طَمَعِ  
سرکشی بگذارد و گردد تَبَعِ

ور ترازو نیست، گر افزون دهیش  
از قِسَم (۲۵) راضی نگردد آگهیش

(۲۱) کَيْلَه: پیمانہ، در اینجا یعنی معیار و میزان

(۲۲) مَخْلَص: محل خلاصی و رهایی

(۲۳) مِقْرَاض: قیچی

(۲۴) أَحْقَاد: کینه‌ها

(۲۵) قِسْم: قسمت‌ها، سهمها

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۰

تو آن ماهی که در گردون نگنجی  
تو آن آبی که در جیحون نگنجی

چه خوانم من فسون؟ ای شاهِ پریان  
که تو در شیشه و افسون نگنجی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجبِ من این است  
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۵

مکر می‌سازند قومی حیل‌مند  
تا که شه را در فُقاعی (۲۶) در کُنند (۲۷)

پادشاهی بس عظیمی بی‌گران  
در فُقاعی کی بگنجد ای خران؟

از برای شاه، دامی دوختند  
آخر این تدبیر از او آموختند

(۲۶) فُقاع: شیشه، پیاله، کوزه

(۲۷) در فُقاع کردن: کنایه از با حیل در مخمصه انداختن

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گویِ او  
خو بدزد دل نهان از خویِ او

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نَفْسِ بَد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد  
در فِراقش پُر غم و بی‌خیر (۲۸) شد

صُحبتت چون هست زَرِّ دَهْدَهی (۲۹)  
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کن کامانتهای تو  
ایمن آید از اُفول و از عُتُو (۳۰)

با کسی الفت و دوستی داشته باش که امانت‌های تو از  
فقدان و تعدی در امان باشد.

خوی با او کن که خُو را آفرید  
خوی‌های انبیا را پرورید

برّه‌یی بدهی، رمه (۳۱) بازت دهد  
پرورنده هر صفت خود رب بود

برّه پیشِ گرگ امانت می‌نهی  
گرگ و یوسف را مفرّما هم‌رهی

گرگ اگر با تو نماید روبه‌هی  
هین مکن باور، که ناید زو بهی

جاهل ار با تو نماید هم‌لی  
عاقبت زخمت زند از جاهلی

(۲۸) بی‌خیر: بی‌بهره

(۲۹) زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب

(۳۰) عَتُو: مخففِ عَتُوْ به معنی تعدی و تجاوز

(۳۱) رمه: گلهٔ جانوران

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفت  
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

نُطِقِ مَوْسِی بُد بر اندازه، ولیک  
هم فزون آمد ز گفتِ یارِ نیک

آن فزونی با خَصِرِ آمد شِیقَاقِ (۳۲)  
گفت: رُو تو مُکَثِرِی (۳۳) هَذَا فِرَاقِ



## قرآن کریم، سورہ کہف (۱۸)، آیہ ۷۸

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من توست...»

موسیا، بسیار گویی، دور شو  
ور نه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی (۳۴)  
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز  
گویدت: سوی طهارت رُو بتاز

وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی  
خود نمازت رفت پیشین (۳۵) ای غوی (۳۶)

(۳۲) شِقَاق: جدایی و دشمنی

(۳۳) مُكثِر: پُرگو

(۳۴) شِسْتَه: مخفف نشسته است.

(۳۵) پیشین: از پیش

(۳۶) غَوی: گمراه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وَأَن كِه اندر وَهْم او ترک ادب  
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد  
بلکه آتش در همه آفاق (۳۷) زد

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سَرنگون زَان شد، که از سَر دور ماند  
خویش را سَر ساخت و تنها پیش راند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی  
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو شه نشیند بر زمین  
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید  
هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم  
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد  
بر خاکِ نیم، بر آسمانم

گر سایه من درین جهانست  
غم نیست، که من در آن جهانم

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا  
که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رامِ آن کرام<sup>(۳۸)</sup>  
جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی بینند خاص  
کفرشان آید طلب کردن خلاص

حُسنِ ظَنِّی بر دلِ ایشان گشود  
که نپوشند از غمی جامهٔ کبود

(۳۸) کرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد  
بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست  
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کآن زیان است و هلاک  
وز گرم می‌نشنود یزدانِ پاک

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان  
گر بدانم، گنجِ زر آمد نهان

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووز<sup>(۳۹)</sup> بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خُوشِ سِرْشْت

## حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَاوِرِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و  
دوزخ در شهوات.»

(۳۹) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

---

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت  
راستی آری، سعادت زایدت



## حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹**

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۴۰)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۴۱)  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۴۲)؟

عاشقِ صُنْعِ (۴۳) خدا با فر (۴۴) بُود  
عاشقِ مصنوعِ (۴۵) او کافر بُود

- (۴۰) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن  
(۴۱) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
(۴۲) کِبْر: کافر  
(۴۳) صُنْع: آفرینش  
(۴۴) فَر: شکوه ایزدی  
(۴۵) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
- 

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۳

خاک را زربخش که بود؟ آفتاب  
زر ازو در کان و، گنج اندر خراب

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱

گنج زیر خانه است و چاره نیست  
از خرابی خانه مندیش و مایست

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی<sup>(۴۶)</sup>  
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خِلْعَت<sup>(۴۷)</sup> را بَرَد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۴۶) فتی: جوان مرد، جوان

(۴۷) خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او  
هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی رضا ره ای عیار  
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

که بالای دوست تطهیر شماسست  
علم او بالای تدبیر شماسست

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَر (۴۸) پیغام داد  
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان (۴۹) وی شد وصلِ یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات  
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات (۵۰)

(۴۸) ظَفَرَ: پیروزی، کامروایی

(۴۹) پَایِنْدان: ضامن، کفیل

(۵۰) تُرَّهات: سخنان یاوه و بیارزش، جمع تُرَّهه. در اینجا به معنی

بیارزش و بیاهمیت

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا (۵۱)

آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضَا (۵۲)

(۵۱) سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما

(۵۲) مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی

هم با نوا شود ز طرب، چَنگَلِ (۵۳) دوتا (۵۴)

در رقص گشته تن ز نواهایِ تَن تَن (۵۵)  
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

(۵۳) چَنگُل: چنگال

(۵۴) دوتا: خمیده

(۵۵) تَن تَن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۵

به زیر پای بکوبید هر چه غیرِ وی است  
سَماع از آن شما و شما از آن سَماع

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ارکان (۵۶) به خانه خانه بگشته چو بیذقی (۵۷)  
از بهر عشقِ شاه، نه از لهو، چون شما

(۵۶) ارکان: جمع رُکن به معنی ستون و پایه  
(۵۷) بیذق: مهره پیاده شطرنج

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع چون نباشم (۵۸) در راه، پس ز من  
مجموع چون شوند رفیقانِ باوفا؟

(۵۸) مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۹

شب مَحْسُپ اینجا اگر جان بایدت  
ورنه، مرگ اینجا کمین بگشایدت

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۰

عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد  
پیش از آنکه آنچنان روزی رسد

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱

گفت حق: چشمِ خُفاشِ بدخِصال  
بسته‌ام من ز آفتابِ بی‌مثال

## شاپور عبودی

قبله کرد او از لئیمی (۵۹) و عمی (۶۰)  
آفلین و نجمه‌های بی‌هدی

(۵۹) لئیم: پست  
(۶۰) عمی: کوری

---



## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹

مالِشْتِ بِدُهْمِ بَه زَجْر، از اِکْتَابِ (۶۱)  
تا نِتَابِی سِر دِگَر از اَفْتَابِ

(۶۱) اِکْتَابِ: افسرده شدن، اندوهگین شدن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا بَه دِیوَارِ بِلَا نَآیِدِ سَرِشِ  
نَشْنوُدِ پِنْدِ دِلِ آن گَوْشِ کَرِشِ

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِی بَیْرُ ز پِنْدَارِ کَمَالِ  
نِیَسْتِ اِنْدَرِ جَانِ تُو اِی ذُو دَلَالِ (۶۲)

(۶۲) نُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَديد (۶۲)  
ای بسی بسته به بندِ ناپديد

(۶۳) حَديد: آهن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فَتی (۶۴)  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۶۴) فَتی: جوان، جوانمرد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط<sup>(۶۵)</sup>  
که بگویند از طریقِ انبساط

(۶۵) بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»  
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

## قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا <sup>صَلِّ</sup> إِنَّكَ  
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما  
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۶۶) بپذیر  
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۶۶) نَفَخْتُ: دمیدم

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد  
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۶

چون دوچار آدمیزاده، بزاد  
پایِ خود بر فرقِ علت‌ها نهاد

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع  
هم از او حبلِ (۶۷) سبب‌ها مُنْقَطِع

(۶۷) حبل: ریسمان

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲

جهل را بی‌علتی، عالم کند  
علم را علت، کژ و ظالم کند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

به نفی لا، لا گوید به هر دمی لا لا  
بزن تو گردن لا را، بیار الا را

بده به لا لا جامی، از آنکه می‌دانی  
که علم و عقل رباید هزار دانا را

و یا به غمزه شوخت به سوی او بنگر  
که غمزه تو حیاتیست ثانی‌احیا را

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶

چون سلطنتِ الا خواهی، برِ لا لا شو  
جاروب ز لا بستان، فراشی اشیا کن

گر عزمِ سفر داری، بر مرکبِ معنی رو  
ور زانکه کنی مسکن، بر طارمِ خضرا (۶۸) کن

می‌باش چو مستسقی (۶۹)، کو را نبود سیری  
هر چند شوی عالی، تو جهد به اعلا کن

(۶۸) طارمِ خضرا: گنبدِ سبز، مجازاً آسمان

(۶۹) مستسقی: کسی که بیماری استسقا (احساس تشنگی دایم و

مفرط) دارد.

---

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲

جلوهای کرد رُخت، دید مَلک عشق نداشت  
عینِ آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید  
قرعۀ کار به نامِ من دیوانه زدند



## قرآن کریم، سورہ احزاب (۳۳)، آیہ ۷۲

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
وَالجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا  
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها  
عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند و از  
آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که  
او ستمکار و نادان بود.

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی  
تو خود این را روا داری؟ و آنکه این روا باشد؟

خورشیدی را که همه کائنات به وسیلهٔ نور او می‌بینند و به ما گرمی و انرژی می‌دهد و باعث روشنایی می‌شود را به علت غلط‌بینی خودمان و دید هشیاری جسمی نمی‌بینیم، و از آن محروم هستیم و این نعمت بزرگ را بر خود روا نمی‌داریم.

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل  
قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشک نصیحت سود نیست  
لاجرَم با بُویِ بد خُو کردنیست

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن که در تُونِ زاد و، پاکی را ندید  
بوی مُشکِ آرَد بر او رنجی پدید

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

کور را خود این قضا، همراهِ اوست  
که مَر او را، اوفتادن، طبع و خوست

اگر خورشید را نمی‌بینیم نقطهٔ اشتراکی با خفاش داریم که  
از روشنایی گریزان است. ما هم در قعر تاریک چاه ذهن  
گرفتار و زندانی شده‌ایم.

## شاپور عبودی

چون بود نورِ خدا قوتِ بشر  
نیست جای تیرگی زانجا پیر

ظلم بر خود می‌کنی تا در شبی  
در میان نیمه‌شب گن یاربی

تا رهی زین چاه تاریک خیال  
تا نباشد جانِ تو اندرِ وبال

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲**

لیک اغلب هوش‌ها در افتکار (۷۰)  
همچو خفاش اند ظلمت‌دوستان

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۵

شب پیران<sup>(۷۱)</sup> را گر نظر و آلت بُدی  
روزشان جُولان و خوش حالت بُدی

(۷۱) شب پره: خفاش

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۵

اَعْمَشِی<sup>(۷۲)</sup> کو، ماه را هم برنتافت  
اختر اندر رهبری بر وی بتافت

(۷۲) اَعْمَش: آنکه به سبب بیماری چشم، از دیدگانش آب فرو ریزد.

---

## شاپور عبودی

قبله کرد او از لئیمی (۷۳) و عمی (۷۴)  
آفلین و نجمه‌های بی‌هدی

(۷۳) لئیم: پست

(۷۴) عمی: کوری

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۸

چون خُفاشی کو تَفِ (۷۵) خورشید را  
برنتابد، بِسْگُلد (۷۶) اومید را

(۷۵) تَف: گرمی و پرتو

(۷۶) بِسْگُلد: بگسلد، پاره کند، گسسته کند.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۳

پیشِ این خورشید کی تابَد هلال؟  
با چنان رُستم چه باشد زورِ زال<sup>(۷۷)</sup>؟

(۷۷) زال: پیرزن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی  
می‌روند و، نیست غوثی<sup>(۷۸)</sup>، رحمتی

(۷۸) غوث: فریادرس

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱

گفت حق: چشمِ خُفاشِ بدخِصال  
بسته‌ام من ز آفتابِ بی‌مثال (۷۹)

(۷۹) بی‌مثال: بی‌نظیر

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰

ذَمُّ خورشیدِ جهان، ذَمُّ (۸۰) خود است  
که دو چشمم کور و تاریک و بد است

(۸۰) ذَمُّ: بدگویی کردن، در مقابل مدح

---



## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶

سُست چشمانی کہ شبِ جَوَلان کنند  
کی طوافِ مَشعلَه (۸۱) ایمان کنند؟

(۸۱) مَشعلَه: مَشعل

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷

همچو جُغدان، دشمنِ بازان شدیم  
لاجرَم و امانده ویران شدیم

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶

این جهان پُرآفتاب و نورِ ماه  
او بهشته (۸۲)، سر فرو بُرده به چاه

که اگر حق است، پس کو روشنی؟  
سَر ز چه بردار و، بنگر ای دَنی (۸۳)

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت  
تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت

(۸۲) بهشته: رها کرده

(۸۳) دَنی: پست و فرومایه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴

کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ  
هست بیرون، عالمی بی‌بو و رنگ

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

خویشتن را نیک از این آگاه کن  
صبح آمد، خواب را کوتاه کن

(ای انسان به‌خوبی این نکته را دریاب که شب ذهن برای) بشریت تمام شده و صبح حضور دمیده، پس در هر سنی که هستی خواب ذهن را کوتاه کن و هرچه سریع‌تر از این خواب برخیز.

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۹

شب مَحْسُپ اینجا اگر جان بایدت  
ورنه، مرگ اینجا کمین بگشایدت

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۰

عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد  
پیش از آنکه آنچنان روزی رسد

وآنکه در ظلمت براند بارگی<sup>(۸۴)</sup>  
برکند زآن نور، دل یکبارگی

(۸۴) بارگی: مطلق سُتور، اسب

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۵

هین برو، جلدی مکن، سودا میز  
که نتان پیمود کیوان را به گز<sup>(۸۵)</sup>

(۸۵) گز: ذراع، واحد طول

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

گر خُفاشی رفت در کور و کبود (۸۶)  
بازِ سلطان‌دیده را باری چه بود؟

(۸۶) کور و کبود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸

گویدش: گیرم که آن خُفاشِ لُد (۸۷)  
علتی دارد تو را باری چه شد؟

(۸۷) لُد: ستیزه‌گر

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱

عام اگر خُفاش طبعاند و مَجاز<sup>(۸۸)</sup>  
یوسفا، داری تو آخرِ چشمِ باز

(۸۸) مَجاز: غیرواقعی، ذهنی، در مقابلِ عین

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹

مالِشْت بِدُهْم به زَجْر، از اِکْتئاب<sup>(۸۹)</sup>  
تا نِتابی سر دگر از آفتاب

(۸۹) اِکْتئاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست  
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۳

آدمی چون نور گیرد از خدا  
هست مسجودِ ملایک ز اجتبا (۹۰)

(۹۰) اجتبا: مخفف اجتباء، به معنی برگزیدن، انتخاب کردن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پس دو چشمِ روشن ای صاحب‌نظر  
مر تو را صد مادرست و صد پدر

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۳۳

پاسبانِ آفتابندِ اولیا  
در بشر واقف ز اسرارِ خدا

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱

زآنکه نورِ انبیا خورشید بود  
نورِ حسّ ما چراغ و شمع و دود

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر که از خورشید باشد پشت گرم  
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم



هرکسی که پشتوانه‌اش خورشید عالیه، پروردگار عالم،  
باشد با روحیه و قوی دل می‌شود. چنین کسی از انداختن  
همانیدگی نه می‌هراسد و نه شرم و خجالتی دارد.

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰

سایه‌هایی که بُود جویایِ نور  
نیست گردد چون کند نورش ظهور

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۳

در صفاتِ حق، صفاتِ جمله‌شان  
همچو اختر، پیشِ آن خور بِنشان

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳

سایه‌یی و عاشقی بر آفتاب  
شمس آید، سایه لا گردد شتاب

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۹

چون به خانۀ مرغ، اُشتر پا نهاد  
خانه ویران گشت و، سقف اندر فتاد

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۱

عقل، سایهٔ حق بُود، حق، آفتاب  
سایه را با آفتابِ او چه تاب؟

## مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۸۰۸

شمع، چون دعوت کند وقتِ فروز  
جانِ پروانہ نپرهیزد ز سوز

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳۶

چون برآمد نور، ظلمت نیست شد  
ظلم را ظلمت بُود اصل و عَضُد<sup>(۹۱)</sup>

(۹۱) عَضُد: یاور

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۴۲

ظلمتی را کآفتابش برندااشت  
از دَمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت<sup>(۹۲)</sup>

(۹۲) چاشت: هنگام روز و نیمروز

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۹

همره خورشید را شبِ پَر (۹۳) مخوان  
آنکه او مسجود شد، ساجد مدان

(۹۳) شبِ پَر: شبِ پَره، خفاش

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

شمس باشد بر سببها مُطَّلِع  
هم از او حبلِ (۹۴) سببها مُنْقَطِع

(۹۴) حبل: ریسمان

---

## مجموع لغات:

- (۱) جنیان: جمع جنّی، و جنّی به معنی منسوب به جنّ، دیو زده و پری است.
- (۲) صَهبَا: می سرخ
- (۳) ربودن کلاه از سر: کنایه از غالب آمدن
- (۴) خسرو: پادشاه
- (۵) قباي لعل: جامه و ردای سرخ و قیمتی
- (۶) طریقِ بالا: راه و منازل سلوک به سوی حق تعالی
- (۷) حَمرا: سرخ
- (۸) گیرا: مؤثّر، گیرنده هوش و توانایی
- (۹) زهره یا ناهید: نزد احکامیان زهره سعد اصغر و مشتری سعد اکبر است.
- (۱۰) مریخ یا بهرام: منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.
- (۱۱) لالا: لاله، مربّی کودک
- (۱۲) شوخ: زیبا
- (۱۳) پیچیدن: در آغوش کشیدن، آویختن
- (۱۴) برج جوزا: ستاره دو پیکر
- (۱۵) پری‌خوان: افسونگر

- (۱۶) حُرَّاقَه: پنبه و پارچه کهنه که جرقه آتش از چخماق بدان می‌گرفتند. پارچه‌ای آتشین بوده که معرکه‌گیران برای جلب تماشاگران به کار می‌بردند.
- (۱۷) جِلْم: فضاگشایی
- (۱۸) مَمَات: مرگ
- (۱۹) مَظْرُوف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف
- (۲۰) رَای زدن: تدبیر اندیشیدن
- (۲۱) کَيْلَه: پیمان، در اینجا یعنی معیار و میزان
- (۲۲) مَخْلَص: محل خلاصی و رهایی
- (۲۳) مِقْرَاض: قیچی
- (۲۴) أَحْقَاد: کینه‌ها
- (۲۵) قِسْم: قسمت‌ها، سهمها
- (۲۶) فُقَاع: شیشه، پیاله، کوزه
- (۲۷) در فُقَاع کردن: کنایه از با حيله در مخمسه انداختن
- (۲۸) بی‌خیر: بی‌بهره
- (۲۹) زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب
- (۳۰) عُتُو: مخفف عُتُو به معنی تعدی و تجاوز
- (۳۱) رَمَه: گله جانوران
- (۳۲) شِقَاق: جدایی و دشمنی
- (۳۳) مُكْتِر: پرگو

- (۳۴) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۳۵) پِيشِيْن: از پیش
- (۳۶) غُوی: گمراه
- (۳۷) آفاق: جمع اُفُق
- (۳۸) کرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد
- (۳۹) قَلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر
- (۴۰) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۴۱) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۴۲) کَبر: کافر
- (۴۳) صُنْع: آفرینش
- (۴۴) فَر: شکوه ایزدی
- (۴۵) مَصنوع: آفریده، مخلوق
- (۴۶) فَتَى: جوانمرد، جوان
- (۴۷) خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۴۸) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
- (۴۹) پائِنْدان: ضامن، کفیل
- (۵۰) تَرّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تَرّهه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت
- (۵۱) سَلامٌ عَلَیْکُما: سلام بر شما

- (۵۲) مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت
- (۵۳) چَنگَل: چنگال
- (۵۴) دوتا: خمیده
- (۵۵) تَن تَن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی
- (۵۶) ارکان: جمع رُکن به معنی ستون و پایه
- (۵۷) بیدق: مهره پیاده شطرنج
- (۵۸) مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن
- (۵۹) لئیم: پست
- (۶۰) عمی: کوری
- (۶۱) اِکْتَاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن
- (۶۲) ذُو دَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۶۳) حَديد: آهن
- (۶۴) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۶۵) بِساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۶۶) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۶۷) حبل: ریسمان
- (۶۸) طَارِمِ خضرا: گنبد سبز، مجازاً آسمان
- (۶۹) مستسقی: کسی که بیماری استسقا (احساس تشنگی دایم و مفرط) دارد.



- (۷۰) افتکار: اندیشیدن
- (۷۱) شب پره: خفاش
- (۷۲) اعمش: آنکه به سبب بیماری چشم، از دیدگانش آب فرو ریزد.
- (۷۳) لئیم: پست
- (۷۴) عمی: کوری
- (۷۵) تف: گرمی و پرتو
- (۷۶) بسکُلد: بگسلد، پاره کند، گسسته کند.
- (۷۷) زال: پیرزن
- (۷۸) غوث: فریادرس
- (۷۹) بیمثال: بی نظیر
- (۸۰) نَمّ: بدگویی کردن، در مقابل مدح
- (۸۱) مشعله: مشعل
- (۸۲) بهشته: رها کرده
- (۸۳) دنی: پست و فرومایه
- (۸۴) بارگی: مطلق سُتور، اسب
- (۸۵) گز: ذراع، واحد طول
- (۸۶) کور و کبود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.
- (۸۷) لُد: ستیزه‌گر
- (۸۸) مجاز: غیرواقعی، ذهنی، در مقابل عین

- (۸۹) اِکْتَاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن
- (۹۰) اجْتَبَا: مخفف اجْتَبَاء، به معنی برگزیدن، انتخاب کردن
- (۹۱) عَضُد: یاور
- (۹۲) چَاشْت: هنگام روز و نیمروز
- (۹۳) شَبْ پَر: شب پره، خفّاش
- (۹۴) حَبَل: ریسمان